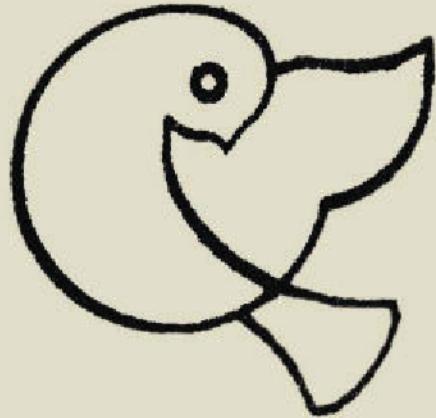


89





خدا یا این اطفال دُر دانه اند در آغوش صدف عنايت پرورش ده
(حضرت عبدالبهاء)

ورقا

نشریه مخصوص نونهالان بهائی

سال دوم - شماره دو
۱۴) اردیبهشت ۱۳۵۱
۱۲۹ بیان

شماره مخصوص
عید انطظام ضروان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
ای سبزه نو حیر خست اینی و ای نهال تازه گلشن بقایا هر چند در عالم ناست
صغری امیدم چنانست که در ملکوت کبر گردی هر چند طحنی احمد
بايان و ايعان بالغ و راشدی بدان که جهان ملکوت نور سیدگان خست
این رست و فیض لا هوت کو دکان دستان عشق را امیدم چنین است
له در این جویبار گلزار ہدایت بفیض رشحات ابر عنایت در آغاز
کاظف حضرت احمد نشوونه نامائی و پروشر جوئی و عیدک البنا



دوستهای خوب و وفادارم اللہ ابھی حتاً روزهای نوروز
 خیلی خوش گذشته است ، اینطور نیست . ؟ جای شما ها خالی ماه
 روزهای خیلی خوشی داشتیم با تپلی و گل پرندہ همان گنجشک و
 پروانه که آنها رامی شناسید به جا های خیلی دوری رفتیم از روی
 کوه ها و دشت ها پرواز کردیم و پرواز کردیم و آنوقت میداند
 بکجا رسیدیم ، مازندران ، نمیدانید چه جای خوبی است

آخر آنجارابطه گلها و پرنده ها و آدمهای خیلی خوبست . با یدهم اینطوری اش
چون مازندران جائیست که حضرت بها ، الله در آنجا بد نیا آمدہ اند .
دشتها و چمن ها نفس می کشیدند و بخار خوش رنگی که از زمین بلندی شد
جلو آفتاب را می گرفت من و تپلی بالا پرواز می کردیم اما کل پرندہ نزدیک
زمین می پرید گاه کاهی که نور از لای بخارها خودش را بزمین میرساند و
احوال پرسی می کرد ما او را می دیدیم که از این بوته به آن بوته می پرده و
می آید کمی مانده بود به آخر مسافت بر سیم که تپلی گفت :

بنظرم گل پرندہ عقب مانده چون مدتیست اورانی بینیم نکند برایش
اتفاقی افتاده باشد خودمان را رها کردیم و پائین آمدیم ، از گل پرنده
خبری نبود اینطرف بپر و آنطرف بپر یکدفعه دارد تپلی درآمد که پیدایش کرده
گل پرنده روی یک گل سفید صحرائی که زودتر از بقیه گلها درآمد بودنشتہ
بود و چیزی می گفت گفتم ما خیلی تو سیدیم چرا عقب ماندی گل پرنده گفت
می دانی این گل چه می گوید گفتم من که زبان گل ها رانی فهمم ، تو
برایمان ترجمه کن گفت می گوید امسال گل ها دیر تو بیرون می آیند
گفتم خوب معلوم است امسال زمستان سرد بود اما عاقبت بیرون
می آیند حالات تو چرا غصه می خوری گل پرنده گفت اگر گل ها بیرون
نیایند چی ؟ گل سفید صحرائی سرش را بلند کرد و تکانی خود را تپلی
گفت دارد حرف میزند . کمی بعد گل پرنده گفت می دانید چه می گوید
می گوید چند روز دیگر عید گل است و همه گل ها منتظر آن هستند آن قلت

باهم بپرون خواهند آمد . تپل گفت پس خدارا شکر حالاراه بیفتید برویم
گل پرنده گل صحرائی را بوسید و پرسید ببینم در فاجان ، عید گل یعنی چه ؟
گفتم یعنی عید رضوان یعنی روزی که حضرت بهاء اللہ مردم را به دوستی
و محبت دعوت کردند و چون آن روز همه جا پراز گل بود و همه از شادی
محبتی که خداد رحشان کرده بود بهم گل هدیه میدارند این عید را عید
گل می گویند گل پرمده گفت چه خوب می شد اگر همیشه عید گل بود تپل
گفت هر وقت همه مردم حرف حضرت بهاء اللہ را بفهمند همینطور هم
خواهد شد گل پرنده گفت یعنی چه چیز را بفهمند گفتم یعنی بفهمند که
دنیا چقدر خوبست و همه می توانند خوب باشند و بدی ها و دشمنی ها را
زشت می کند . گل پرنده گفت این که خیلی ساده است پس چرا مردم نمی فهمند ؟
تپل گفت : مثل همین صحراست هنوز که اول بهار است وزمین تازه دارد
زندگی شود بخار تنفس زمین دگیاهها به صورت ابر جلو خود شید را می گیرد
اما وقتی کمی گو متر بشود این بخارها از بین میروند و همه خورشید اخواهند
دید . حالا هم اول زندگ شدن دنیا بوسیله دستورات حضرت بهاء اللہ
است و مردم نمی توانند با این زودی بفهمند . گل پرنده گفت اما ما
می فهمیم ... مگونه ؟ گفتم بله فهمیدن ماهیت است که حالا از این بهای
فشنگ لذت ببریم وقد رزند گیا نزا بدانیم و همه را دوست داشته باشیم
و وقتی ان را تلف نکنیم بنا بر این باید راه افتاد ... تپل خندید و چیزی
چیز کنان فریاد زد عید گل عید گل عید رضوان خوش باشد ...

و خودش را میان آبی آسمان انداخت.

شما هم بچه‌ها عید رضوان خوش

و همیشه گل باشید

با امید دیدار

ورقا

آدرس: طهران . صندوق پستی ۱۴-۱۲۸۳ فریبرز صهبا





خواب خوب عید

دقیق مریم کو چولواز خواب بیدار شد خیلی دلش شور میزد . خدای عابت
 چطور خواهد شد ؟ چکار کنم ؟ چکار نکنم ؟ اصلاً ساعت چند بود ؟
 دستش را زیر بالشت کرد و ساعتش را بیرون آورد ، ای داد و بداد
 بازم یاد ش رفته بور آن را کوک کند . ناراحتی از همینجا شروع می شد
 از فراموشکاری . میدانید بچه ها این مریم کو چولو دختر خیلی خوبی بود
 ماما و با بارا خیلی دوست داشت ، آنها هم هر هفت در ورقه انصبا

مینوشتند «از فرزند مان مریم در هفته گذشته رضایت کامل داشتیم» اما عیب اساسی چیز دیگری بود، مریم همه چیز را فراموش می‌کرد. امروز قرار بود برای جشن عید رضوان درس اخلاق شان تمرین کنند کار مریم دسه نفر دیگر از دوستانش این بود که یک سرود را باهم بخوانند و مشکل مریم کوچولو..... حفظ کردن آن بود کسی حرف مریم را باور نمی‌کرد و همه خیال می‌کردند تنبلی می‌کند ولی واقعیت داشت چونکه بقول معروف حافظه مریم خیلی ضعیف بود می‌دانید یعنی نمی‌توانست چیزی را زور از حفظ کند یا بخاراطربسپارد. اگر کارنامه او را انگام می‌کرد بدینه نمره هایش ۲۰ و ۱۹ بود بجز درس هائی که باید از حفظ می‌کرد مریم حالاً کلاس سوم درس اخلاق بود این را دیگر فراموش نمی‌کرد امروز هم یک هفته به عید رضوان مانده بود نه ببخشید راه روز. با خودش شروع به تمرین کرد، سردد چطور شروع می‌شد؟ ما... بچه‌ها.. یانه! بچه‌های...! نه! صبح سحرگه خورشید...! نه! بکلی فراموش کرده بود. بلند شد کاغذ سرود را که روی میز جلو آئینه بود بود اشت و دوباره برگشت و دراز کشید. ما مان گفته بود بهترین وقت برای از حفظ کردن چیزی صبح زور است حالا هم که صبح زود بود.

سرود را خواند:

د پرها و دخترها در صبح عید فردا خورشید خا نوم خندان

آمد ه بود لب با م بدم نیا میداد پیام

گل هارا بسیدار میکرد	(رخته را با غچه را دیدار میکرد)
از آسمان شدند رها	رپرها) یک دفعه دید فروشته ها
میان دشت و دره ها	پائین و پائین آمدند
تخص شادی پاشیدند	(رخته و رپرها) دسته دسته گل چیند
سوار ابرها بردن	رپرها) گل هارا بالا بردن
گل هارا سنجاق زدند	به اطلس آسمان
از ابر بارون بباره	(رخته و رپرها) حالا آگویکباره
گل های عید رضوان	از هوائل میاره

مامان گفته بود برای اینکه چیزی در خاطر آدم بماند باید آن را خوب بفهمد
 و موضوع آن را برای خودش مجسم کند . مریم شروع کرد حالا صحیح
 عید رضوان است . خورشید خانم آهسته آهسته بالای آید اما اگر
 حرف خانم معلم درست باشد زمین آهسته آهسته پائین می رود آخر
 خورشید بآن سنگینی که از جایش تکان نمی خورد . عاقبت لب بام می سد
 به ز پر چانه خورشید که خورشید بتواند حیاط را ببیند . حالا چطور گلهارا
 بسیدار کند ؟ مامان می گفت بهترین راه برای بسیدار کردن کسی این هست
 که رادیو را بگیری تا به آهنگ موسیقی بسیدار شود ! اما خورشید که
 نمی تواند دست به رادیو بزنند . پس چه می شود کرد ؟ بهترین راه
 اینست که بالای سر گل ها بایستد تا خودشان از زیادی نور بسیدار شوند
 ساكت و آرام گوشة دیوار می ایستد و نگاه می کند چه با غچه فشنگی

خورشید خانم فکر می کند ! خوب کار دیگری که ندارد حتماً فکر می کند ،
 کاش روی من هم می شد مثل زمین گل بکارند ! اما ، آنجارا ببین چه
 سرو صدایی دارد می آید این فروشته ها فکر نمی کنند که ممکن است
 با سرو صدایشان گل هارا بترسانند ! سلام خورشید خانم ، سلام
 شما این پائین چکار می کنید شبها که با سرو صدایتان آن بالانمی گذازید
 من بخوابم ، حالا هم گل هارا می ترسانید . خورشید خانم اخمن نکن ماتا
 خبر خوشی نباشد پائین نمی آئیم ، می خواهیم گل هارا ببریم آسمان آخر عید
 عید رضوان آه چه خوب اتا گل هارا آن بالا چکار می کنند ؟ قرار است
 آنها را با طلس آسمان سنجاق کنیم ، خیلی قشنگ خواهد شد ، مگرنه ؟
 بعد ابرها با خودشان باران می آورند و گل ها همراه قطره های باران پائین می آیند



فکرش را بگن آنوقت دنیا گل باران میشود . فکر خیلی خوب بیست ! چه کسی
 این پیشنهاد را آگرده ؟ - من درست نمیدانم ، ولی می گویند پیشنهاد بیک شما
 که فواراست شعرش را بچه ها باهم در جشن درس اخلاق شان بخوانند .
 چه خوب می شد اگر همیشه با باران گل می بارید ، مگرنه ؟ البته شاید هم
 یک روزی بشور فقط شرطش این است که همه بخواهند ، میدانی اگر همه
 یکد فעה باهم این آذربایجان بگنند میشود با یاد همه باهم گل ها را درست داشته
 باشند ، خوب ببخشید من دیگر باید بروم ممکن است از بقیه عقب
 بمانم خدا حافظ .

مریم . . . مریم . . . تو که فوار بود صبح زود بیدار بشوی و سرو دترها
 از حفظ کنی پس چطور شد مریم از جا پرید من . . . من . . . سرو دم را
 از حفظ کردم . . . من من . . . صبح زود بیدار شدم . . . اما . . .
 سرو دم را از حفظ کردم . . . اما . . . میدانی چطور شد . . . خوابم برد .
 ما مان صورت مریم کو چولورا که از گل مریم هم قشنگتر بود بوسید و گفت
 غصه نخور مادر جان عاقبت از حفظ میشوی فقط کمی باید تمرین کنی . مریم
 با خودش فکر کرد مهم اینست که روز عبید گل همه باهم گل ها و همدیگر را درست
 داشته باشند سرو در اهر طور شده میشود از حفظ کرد -

از : فریبرز صهبا

گل رضوان

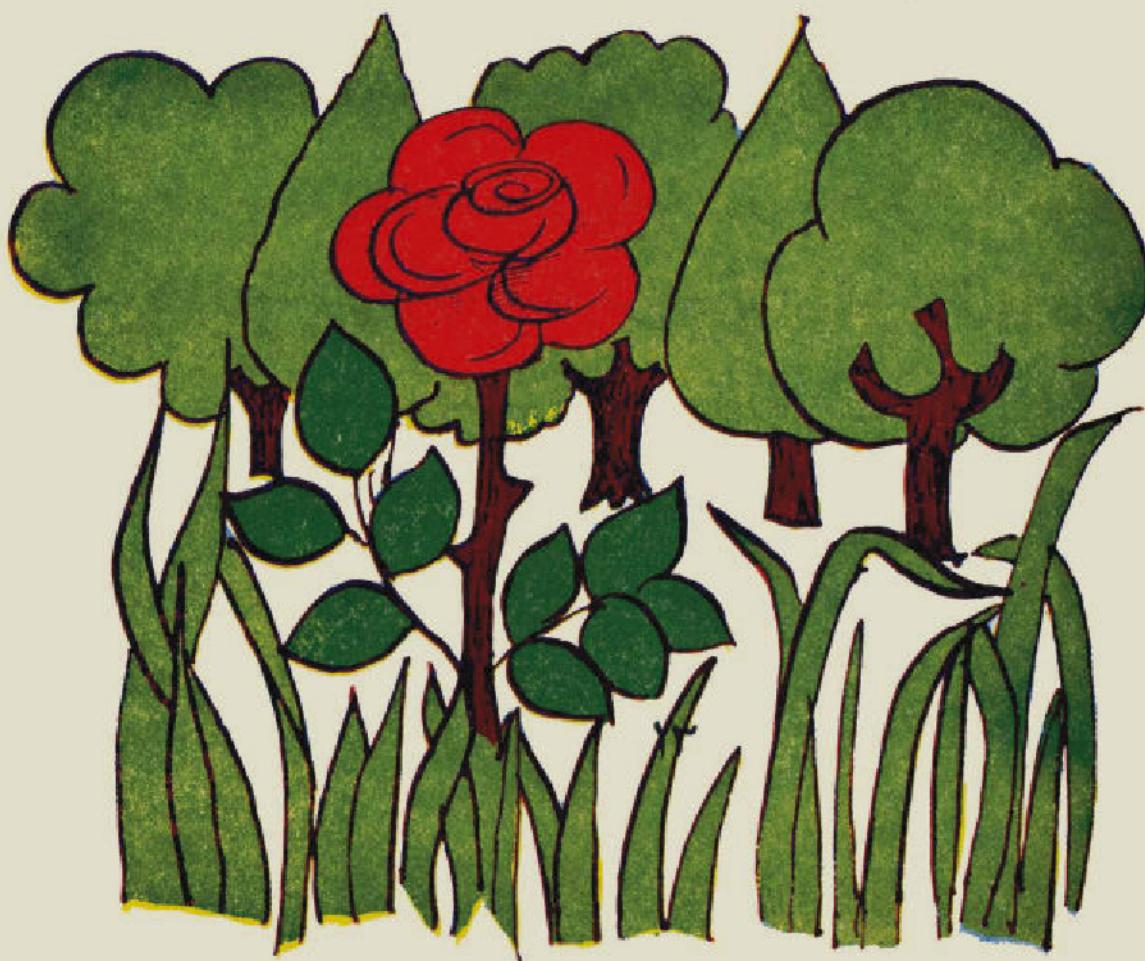
من گل سرخی هستم که در باغ بهجی زندگی می کنم قصه قشنگ را
می خواهم بایتان تعریف کنم . من در آن قسم باغ بهجی که اصلاً
محلى وجود نداشت در تنها ئی بد نیا آمدم . فقط اطراف من مقداری
درخت بود آن هم آنقدر بزرگ و پیر که با آنها نمی توانستم صحبت کنم
و آنها هم به درد دل من نمی رسیدند . خیلی احساس تنها ئی می کوردم .
وقتی ناراحت و غمناک بودم چند قطره اشک برگ هایم را نرمی کرد .
از دوری توانستم منظره زیبای باغ بهجی را ببینم . آن جا پرازدخت
و گل های رنگارنگ و شاد بود . گل هایی به رنگ قرمز زرد و سفید . در
روزها ئی آفتایی هم سرشان را به طرف آفتاب بلند می کردند و دسته
جمعی آوازی خواندند که این طور شروع می شد روز خوش ای آفتاب
با نور تو تمام دنیا روشن شده است

وقتی هم که نسیمی می وزید گل ها دسته ای یکدیگر رامی گرفتند و دسته جمعی
رقصهای زیبائی می کردند وقتی که مسافرین (یا زائرین) به باغ بهجی
وارد می شدند به طوف گل هایی رفتند و آنها را نوازش کرده می گفتند :
چقدر زیبا و خوش رنگ هستید . راستی شما لیاقت باغ بهجی را دارید
« من از دور تک و تنها همه چیز را می دیدم همه چیز را می شنیدم هیچ کس

وجود مرا احساس نمی‌کرد . قشنگی من مثل سایر گل‌ها بود اما چون
از آنها خیلی دور بودم کسی توجهی به من نداشت چندین بار سعی کودم
فریاد بزنم و بگویم من هم اینجا هستم من هم گلی از باعث بھجی هستم » اما کسی
صدای مرا نمی‌شنید و در تنهایی غصه‌می خوردم . « یک روز صبح زود صدای پا
شنیدم به خود گفتم خیلی عجیب است هیچ وقت کسی این طرف نیامده بود »
صدای پاهر لحظه بلند تر می‌شد تا این که مرد بلند قد و خوش صورتی رانزدیک
خود دیدم ، این شخص بالبخندی شیرین سر مراد دست خود گرفت و گفت !
تو چقدر زیبا و تنها هستی اماد احت باش بزودی از تنهایی بیرون خواهی‌آمد
چون روی این زمین خشک گلها و چمنهای سبزی کاشته خواهد شد و جی‌بهنی
که دوستان مهربانی برای تو خواهند بود .



وجود مرا احساس نمی‌کرد . قشنگی من مثل سایر گل‌ها بود اما چون
از آنها خیلی دور بودم کسی توجهی به من نداشت چندین بار سعی کودم
فریاد بزنم و بگویم من هم اینجا هستم من هم گلی از باعث بھجی هستم » اما کسی
صدای مرا نمی‌شنید و در تنها غصه‌ی خوردم . « یک روز صبح زود صدای پا
شنیدم به خود گفتم خیلی عجیب است هیچ وقت کسی این طرف نیامده بود »
صدای پاهر لحظه بلند تر می‌شد تا این که مرد بلند قد و خوش صورتی رانزدیک
خود دیدم ، این شخص بالبخندی شیرین سر مراد دست خود گرفت و گفت !
تو چقدر زیبا و تنها هستی اماد احت باش بزودی از تنها بیرون خواهی‌آمد
چون روی این زمین خشک گلها و چمنهای سبزی کاشته خواهد شد و جی‌بینی
که دوستان مهربانی برای تو خواهند بود .



نخ دانید چقدر این حرف مرا خوشحال کرد واقعاً بزرگترین هدیه برای من بود
تمام روز به این فکر بودم که این گل‌ها یعنی دوستان آینده من کی بزرگ خواهد
شد؟ و به یاد ساعت‌های خوشی که در پیش داشتم خوشحال بودم صبح‌ها
وقتی بیدارم شدم شروع به آواز خواندن می‌کرم و در هر لحظه خوشحالی خود را
نشان می‌دادم - با غبان‌ها صبح‌های زود مرتب به باغ می‌آمدند زمین را می‌کنند
و تخم‌چمن می‌کاشتند بعد زمین هارا آب می‌دادند اغلب به طرف من آمدند مگفتند
امیدواریم گل‌های که به دنیا خواهند آمد مثل تولطیف وزیبا باشند . من خوشحال
بودم چون بالاخره کسی پیدا شده بود که از وجود من باخبر شود .

چندین ماه گذشت یک روز صبح زود بیدار شدم دیدم روی چمن هارا گل‌ها را
رنگارنگی پوشانیده است شمردم یک دو سه صد دویست
خدا یا چقدر گل چقدر شادی ! این گل‌ها همان دوستانی بودند که انتظار ^{پردا} شما
کشیده بودم آنها همه باهم دریشان را به طرف من کردند و گفتند روزت بخیر
گل سرخ زیبا قود وست ماهستی تو همان دوستی هستی که از تنهایی زجر کشیده
ماحالا با تو هستیم و هو گز نیاز نهان خواهیم گذاشت . ما گل‌های قسمت جنوب
شرقی باغ بهجی هستیم و ظانه ما این است که این قسمت باغ را که قبل از میان
خشکی بود تو روتازه کنیم - ما گل‌های تو باعطر و رنگ خود مان عید ضرور ^{نیز}
خوش آمد خواهیم گفت باعطر و رنگ خود قلب زائرینی را که به زیارت
روضه مبارکه حضرت بهاء الله آمده اند مسورد خواهیم کرد . چون تو

از لین گلی بودی که در این زمین به وجود آمدی از همه مازیبا تر هستی مانزا
گل رضوان می نامیم و در این روزهمه از قشنگی تولدت خواهند برد
و با صدای بلند خواهند گفت : این گل رضوان است این آن گلی است که
وجودش سرور و شادی عید رضوان را به مردم دنیا ابراز می کند .

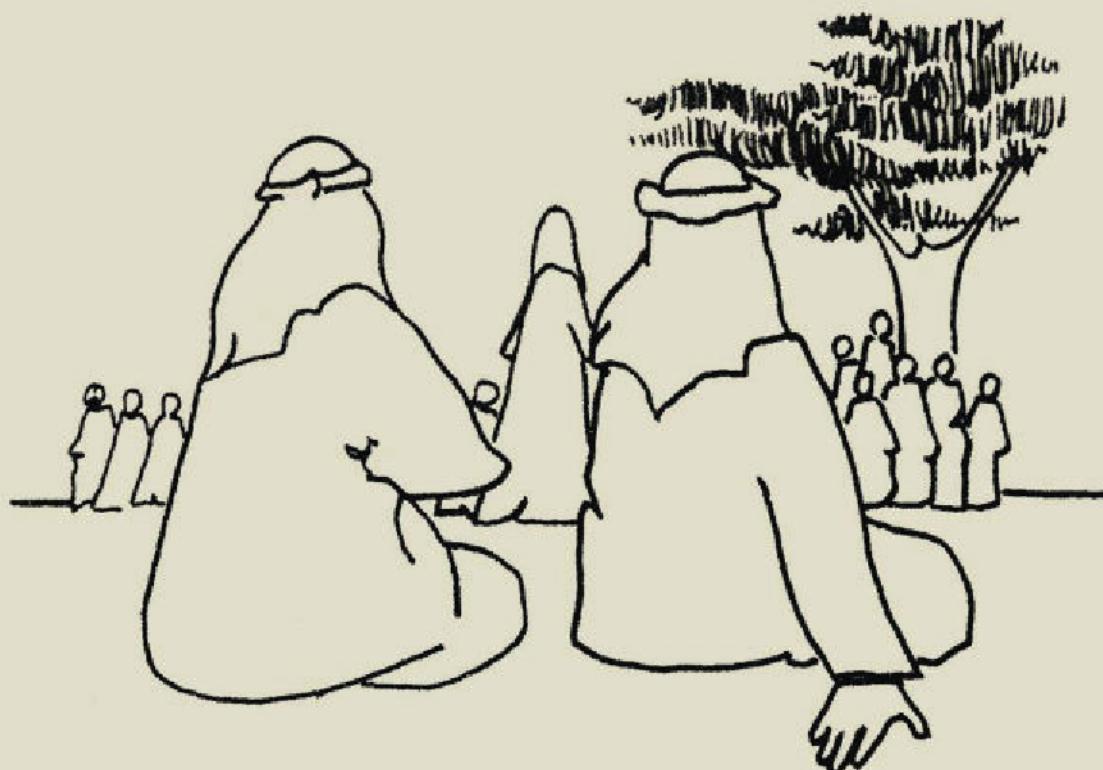
خوب بچه های عزیز - قصه من به پا یان رسید اما چند کلمه باشم احروف دارم
اگر به حیفا آمدید به باغ بجهی بیا بئد و سری به قسم تازه ساز باغ بجهی
بزندید علاوه بر چمن و گل های زنگار نگ مجسمه عقاب با عظمتی راهنم که
قشنگی باغ افزوده است خواهید دید و حتماً از دیدار آن لذت خواهد
برد . اگر باد قت به چمن و گل ها نگاه کنید گل سرخی را خواهید دید
آن گل سرخ من هستم که دوستا نم مرا گل رضوان نام نهاده اند
بابی صبری تمام مستظر شما هستم که به اینجا بیا بئد تا با هم صحبت های
شیرین و دلنشیں بکنیم .

از شهره راسخ (راشرف)

بقیه شماره قبل داستان اسلام (پدران پیغمبر)

ناگهان یک نفر فریاد کشید: چه کسی این کار بده انجام داده است؟ مردم که ابراهیم را می‌شنایند بخوبی شنیدند: این کار کار ابراهیم است . . . قوارش در جلسه بزرگ به ریاست نمرود تشکیل شود تا از ابراهیم سوالات بکنند و گناهش را ثابت نمایند .

در آن جلسه نمرود از ابراهیم پرسید: چرا خدا یا نما را قطعه کردی؟ ابراهیم با خند و گفت: من این کار را نکردم، بت بزرگ این کار را کرده است . نمرود با عصبانیت فریاد زد: مگر بت بزرگ می‌تواند حرکت کند؟ تبر بردارد و بقیه بت هارا بشکند؟ ابراهیم گفت: پس چرا می‌گویید که او خدای شماست و همه کارهارا او اعجام می‌دهد؟ این چطور خدا ای است که هیچ حرکتی نمی‌تواند بکند!



نمرود که نمی خواست مردم حرفهای خوب ابراهیم را بشنوند، دستور داد
که اوراد رآتش لبوزانند.

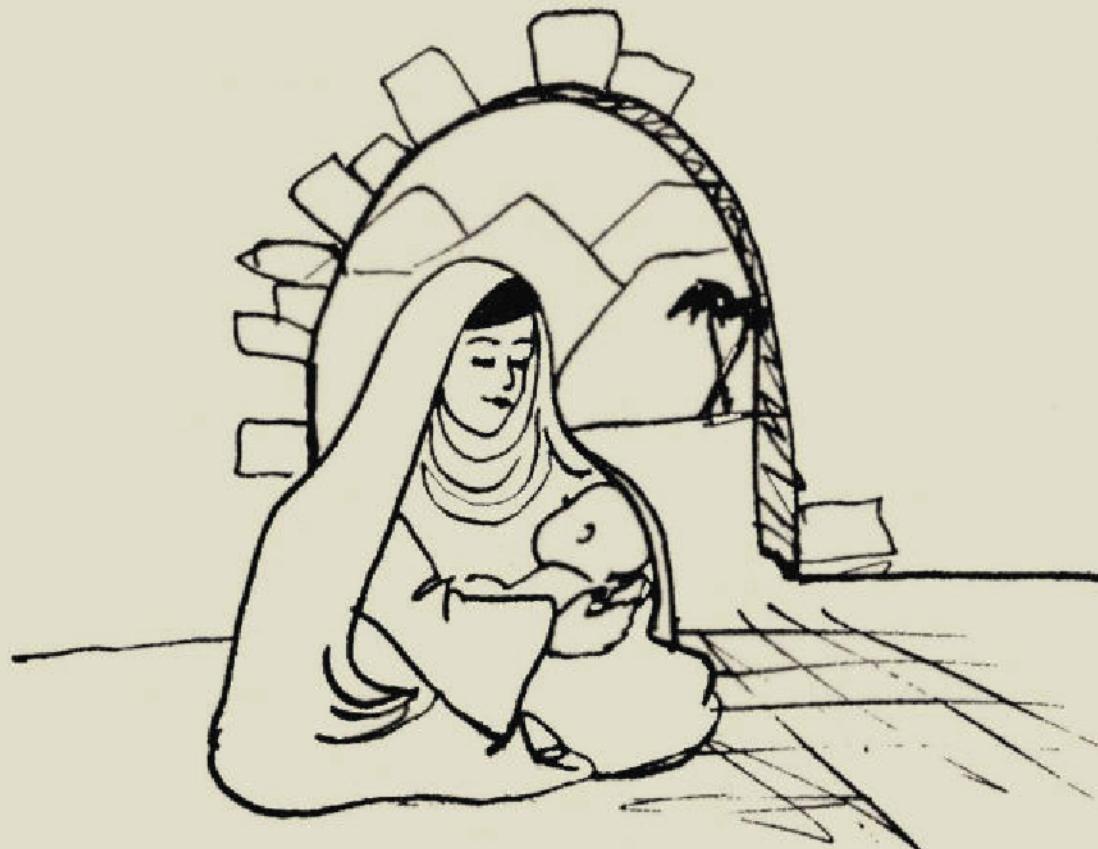
مردم بابل به فرمان نمرود رآتش زیادی در بیان درست کردند و آنگاه ابراهیم را
با وسیله ای که «منجینیق» خوانده می شد به وسط شعله های سوزان آتش
انداختند. ابراهیم در میان شعله ها از چشم ها پنهان شد، آتش سرمه آسمان
می کشید و تا فاصله زیادی اطراف خود را روشن و سوزان نموده بود.

ابراهیم خیلی خوشحال بود زیرا فرمان خدار انجام داده و مردم را از بیت
پرسن بازداشت نموده بود. مردم همه وحشت زده منتظر سوختن ابراهیم بودند
اما پس از چند دقیقه با کمال تعجب مشاهده کردند که آتش هیچ جای بد
ابراهیم را نمی سوزاند و او خوشحال و خندان و سط آن همه آتش لبخند
می زند. و همیشه فهمیدند که خدای بزرگ و واقعی اورا کمک کرده است.



بعد از این جریان خیلی‌ها خدا پرست شدند و دین ابراهیم را قبول کردند
 ولی نمود که می‌خواست مردم را بیشتر فریب دهد و همیشه باز ورود ستم بر آنها
 حکومت کند ، ابراهیم جوان را مجبور کرد که به مصر و فلسطین برود . حضرت
 ابراهیم در مصر با استقبال گرم فرمان زد و آن‌ها که «عمالقه» خوانده‌اند
 رو برو شد آن‌ها به حضرت ابراهیم هدایای زیادی دادند و او با یکی از
 دختران آن‌ها به نام «هاجر» ازدواج کرد .

پس از چندی از هاجر پسری متولد شد که نامش را اسماعیل گذاشتند
 بار دیگر حضرت ابراهیم از طرف آفریدگار بزرگ مأمور شد که مهاجوت
 کند و با هاجر و اسماعیل کوچک در درزه عمیقی که مکه نامیده می‌شد زندگی
 نماید . در این درزه گمنام جانی برای سکونت نبود و فقط کاوه‌گاهی کار و آنها



تجاری از آنگامی گذشتند و چند ساعتی استراحت می نمودند .

گرمای سوزان بیا با، بادهای گرم، نبودن آب کافی زندگی دابرای این خانواده کوچک سخت کوده بود و لی ابراهیم راضی و خوشحال بود زیرا می داشت که دستور پروردگارش بدون دلیل نیست ، حضرت ابراهیم کم کم در آن درزه عمیق شروع به ساختن خانه ائی کرد که بعد ها بزرگترین پرستشگاه مردم خدا شناس شد و این خانه را «کعبه» نامید و دعا کرد که : «خدا ایا اینجا را شهر امن قرار بده و مردمش را از برکتهای خود بخوردار بفرما » خداوند مهربان دعای ابراهیم را قبول کرد و همان نظر که ابراهیم می خواست در آن جا شهری آباد و زیبا درست شد که مورد توجه مردم قرار گرفت . بچه های عزیز حضرت ابراهیم سال های سال با خانواده اش در مکه زندگی کرد و مردم را به فرمان خدا . به خدا شناسی و یکتا پرستی دعوت نمود . شما فکر می کنید که خدای مهربان بعد از ابراهیم مردم را تنها رها کرد - ؟

سانتیمتر به سانتیمتر

همه کوم کوچک سبز درختی را دیده اند دلیله نمی دانند که اسم دیگر او کوم سانتیمتر است و چقدر هم این اسم برای او خوب است.

روزی یک مرغ سینه سرخ گرسنه یک کرم سانتیمتری را دید که به سبزی زمزد روی شاخه ای نشته بود. نزد یک دیگر اورا ببلعد که صدائی بکوشش رسید «نه مرا خور من کوم سانتیمتری هستم. من بدردمی خورم بلدم چیزها اندازه بگیرم» مرغ سینه سرخ گفت «راست می گوئی؟ پس بیارم مرا اندازه بگیر بیعنیم» کرم سانتیمتری گفت «اینکه کاری ندارد و شروع کرد «یک، دو، سه، چهار، پنج، ده سانتیمتر است» مرغ سینه سرخ با غرور گفت «نکوش را بکن دم من ده سانتیمتر است! و آن وقت کرم سانتیمتری را به پیش نشاند و بطرف خانه پرنده گان دیگری که



می خواستند اندازه گیری بشوند پر واژ کرد » ددان جاکوم سانتیمتری
گودن فلا منیگورا اندازه گرفت دم فرقاول را اندازه گرفت و همچنین
بدن مرغ مگس خوار را

پن روز صبح بلبل اورادید و گفت « آواز مرا اندازه بگیر »
کرم سانتیمتری گفت « ولی من چطور می توانم این کار را بکنم من فقط
چیز هارای تو انم اندازه گیری کنم آواز را که دیگر نمی توانم »
بلبل گفت « آوازم را اندازه بگیر و گونه نزا بجای صبحانه ام می خورم »
کرم اول خیلی ترسید ولی عاقبت فکری به نظرش رسید و گفت « سعی
می کنم حالا نزبر و جلو و بخوان تا من اندازه بگیرم بلبل شروع به خواند
کرد و کرم سانتیمتری شروع به حرکت کرد . پن سانت ادو سانت، سه سانت

و هانظور سنت

به سانت رفت

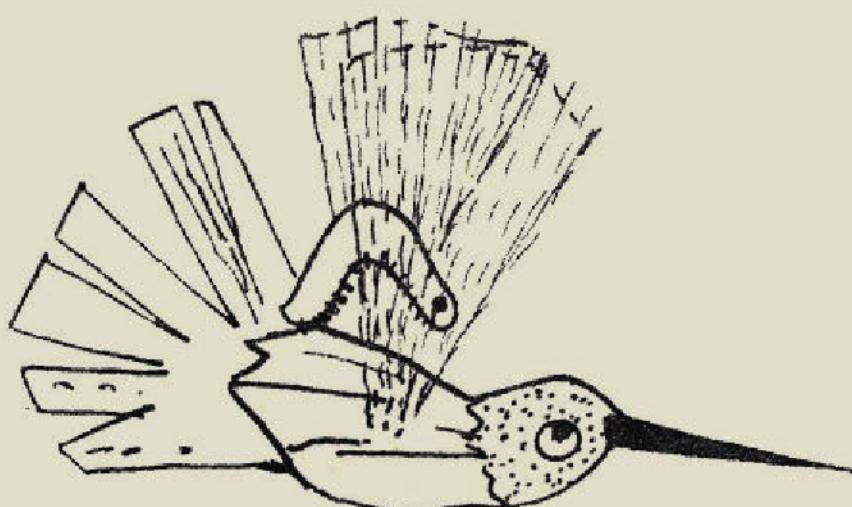
ورفت و رفت

تا اینکه خیلی از

آن جاد و رشد

دنجات پیدا

کرد .



نوشته: لئولیونی - ترجمه: گلناز صهبا (رفیعی)

«چینی‌های دالستند»

مردمی که هزاران سال قبل در دنیا زندگی می‌کردند در بارهٔ خیلی از وسائل زندگی فکر کرده بودند و از آنها استفاده می‌کردند. این وسائل را برای راحتی زندگی و بعضی را هم فقط با خاطرشادی زندگی می‌ساختند. حالا من بترتیب بعضی از این اختراعات را برای شما تعریف می‌کنم.

چینی‌های دالستند چطور آلات موسیقی بسازند. داخل چوب را خالی می‌کنند و با سیم از آن یک نوع ساز ذهنی (سیمی) می‌ساختند که با آن لوت می‌گفتند و با استفاده از نخهای ابریشمی با آن آهنگ می‌نواخند. قطعات کوتاه شا درختی را می‌بریدند و با آن سازی بادی بنام شنگ می‌ساختند و برای نواختن داخل آن فوت می‌کردند.



آنها همچنین طبل‌های چوبی یا فلزی در اندازه‌ها و فرم‌های مختلف می‌ساختند چینی‌ها این وسائل را برای آن اختراع کرده بودند که بتوانند نت‌ها و صدای

مختلف را با آنها بوجود بیا ورند و در چشم‌ها و مجالس تفریح خود از آنها استفاده کنند.

امروز ما سازهای سیمی مثل - دیولن و گیتار - سازهای بادی مثل تیزوت و ساکسیون و فلوت و سازهای ضربی مثل طبل و جاز و تمپو می‌سازیم. شما هم می‌توانید برای خودتان ساز درست کنید. چند سیم نا بلونی با ضخامت‌های مختلف را دور یک قوطی سر باز ببندید. آنوقت بالگشت سیم‌هارا مثل گیتار چنگ بزنید و صدایش را بشنوید. یا بطری خالی را عمودی جلوی دهان بگیرید و فوت کنید.

دیبا قوطی و جعبه خالی طبل در اندازه‌های مختلف درست کنید و آن وقت تشکیل یک گروه ارکستر بدھید و همه باهم آن هارا بنوازید شاید بتوانید صدای‌های خیلی قشنگی از سازاتان بیرون بیاورد.

شونخی

خوانده‌ای در مجلسی می‌گوید: چی بخونم که نا حال نخونده باشم
مؤمنی از عقب مجلس می‌گوید: نماز بخوان برادر

اول به دری: تو که بابات کفایش است چرا یک جفت کفش پات نیست؟
بهما ن دلیل که بابای تو دندان‌ساز است و برادر کوچک یک دندان هم ندادد
«شونخی‌ها از فرشته رشتیان»

سرزمین من توینیداد

اسم من جو است و پس خوشبختی هستم چون در بیکی از زیباترین
 جزایر دنیا بنام ترینیداد زندگی می کنم خانه ما در قمّت کوهستانی شمال
 جزیره و در کنار مزادع سرسبزی شکراست . من و خواهرم مکبدن ساقه
 شیرین نی شکر را خیلی دوست داریم . پدرم در مزرعه تراکتوری راند
 و بعضی اوقات من راهم کنار خودش سوار تراکتوری کند . نی شکر قبل
 از درو باشد خیلی بزرگ شود . بعد رهقانها پا کاردهای بلندی که (کالاس)
 می گویند آنها را قطع می کنند وزنها قطعات بریده شده را جمع می کنند
 و کنار جاده روی همی ریزند تا بوسیله تراکتور به کارخانه حمل شوند
 و در آن جا بوسیله ماشین های مخصوص خرد شده و بصورت شکوفه ای

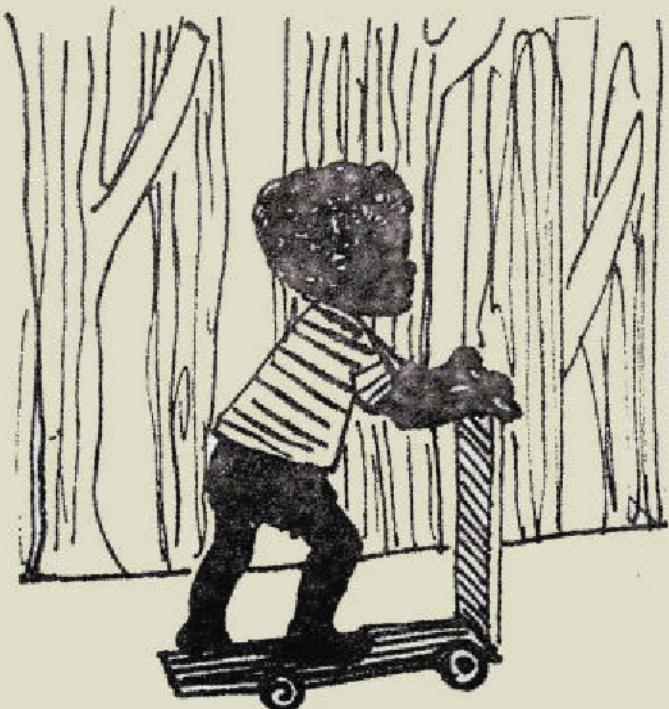
رنگی در آیند آنوقت آنها را در
 کیسه های دسته داری ریخته
 باکشی از راه اقیانوس به نقاط
 مختلف می فرستند .

در منزل ما نوعی گل صورتی
 قشنگی می روید در این عکس
 شما برادر کوچکم را می بینید
 که در بغل مادرنشسته است



و خواهرم هم طوطی سبزخانگی مان را در دست دارد آنها از استان حیوانات
که حرف می‌زنند و مثل ماعمل می‌کنند گوش می‌دهند . در فصل‌های خشک
هوای این جا خیلی گرم است و در فصل‌های بارندگی هم گاهی سیلهای
بدی می‌آیند که به زداعت لطمہ می‌زنند .

ماه روز ساعت ۵ صبح از خواب بیدارمی شویم اولین غذا یمان چای است
ولی گاهی چای سبز و کاکائو یا قهوه می‌خوریم به غذائی که در میان روز
می‌خوریم صحانه می‌گوئیم . در این عکس من در حال سرخوردن روی
جاده ساحل هستم و تا چند دقیقه بعد می‌خواهم در آب گرم دریا شنا کنم .
مدرسه ماساعت ۸ صبح شروع می‌شود و ما در آن جا خواندن و نوشتن
و تاریخ و چگرانی یاد می‌گیریم . البته درس با غبانی هم داریم که در باغ
سبزی مدرسه عملأ یاد می‌گیریم .



ولی از همه بیشتر من مسابقه‌های
درزشی را دوست دارم چون خیلی
تندمی توانم بدم . می‌خواهم خیلی
قوی و بزرگ بشوم تا مثل پدرم
بتوانم تراکتور برانم .
منزل عمه جان در کنار با تلاقی است
و ما آن جا را خیلی دوست داریم .

پرندۀ های رنگارنگ کوچکی در آن جا هستند که از انگشت ما بزرگتر نیستند
داز شاخه ائی به شاخه دیگر می پرند . اگر جستجو کنیم قورباغه های قشنگ
کوچکی پیدا می کنیم و همین طور سوسن های بزرگ که روی تنۀ درخت های
قطع شده خوابیده اند و فلا منیکوها زیبا در آب ایستاده اند طول های
هم هر طرف می پرند و فریاد می کشند .

هر سال مابوای تعاشای کارناوال به بندربزرگ میرویم روزهای کارناوال
همه شهرخوشحالند و مردم لباسهای جالب می پوشند و ماسک های مختلف
به صور تسان می زنند و به بهترین لباسها و عجیب ترین ماسکها جایزه داره می شود
وقتی که تمام دسته ها با هم می نوازنند همه بشور می آیند آهنگ های شاد نواخته
می شود و شعرهای زیبا می خوانند . پدرم از یک سینی برای من یک طبل



فلزی درست کرده است که وقتی
آن رامی نوازم دلم می خواهد بر قسم
ولی چون خیلی سنگین است نمی توانم
شها چون هوآگرم است بدون پتو و در
نانومی خوابیم . بوی گل های صورتی هم
جارا پرمی کند و صدای قورباغه ها فنگا
خوردن نخل ها در اثر نسیم ملایم و گاهی هم

صدای یک طبل فولادی از مسافت دور بگوش می رسد .

ترجمه: گلنار صهبا

بقیه شماره قبل

فردیناند

از: مونرولیف

و بهمین دلیل اورا برای مبارزه سوار از آبه‌ای کردند و بردند
عجب روزی بود! پوچمهای نوارهای رنگارنگ در هواموج میزدند. همه
خانمهای شیک به موها یشان گل زده بودند آن روز جلوه عجیبی به میدان داده
بودند رسم بود که اول عده‌ای با اسم «باندریدو» بالباسهای مخصوص و
نیزه‌های تیزی وارد میدان شوند و با آن نیزه‌های گاوار از خمی و عصبانی کشند
بعد «پیکادورها» سوار بر اسبهای زیبا با نیزه‌های بلند وارد می‌شوند.
سرا بجام گاو باز وارد میدان شد



وازهمه مغور تر بود و فکری کرد خیلی خوش تیپ است . شغل قرمزو شمشیری
داشت که می خواست آخر مسابقه به بدنه کا و فروکند . البته کا در اشما هم
می شناسید این طور نیست ؟ فردیناند آنها با و فردیناند وحشی لقب داده
بودند . همه باندریلوها و همه پیکار و ردها از ادمی ترسیدند حق کا و باز هم
با آن همه سر سختی ترسیده بود . فردیناند به میان میدان دوید همه فریاد
می زدند و هورامی کشیدند و رست می زدند چون فکری کردند که او می خواهد
بسختی بجنگد و شاخ بزنند و خرناس بکشد و هرچه در اطرافش است بدرد .
ولی فردیناند این کار را نکرد . وقتی به وسط میدان رسید کل ها را در میان موها
زیبای خانه ادید و آرام به زمین نشست و مشغول بو کشیدن شد . هر کاری هم
که کردند عصبی نشد و حمله نکرد فقط نشست و بو کرد با ندریده اعصابی شد
بودند و پیکار دوره اعصابی نزد مرد کا و باز هم از خشم زیاد به گریه افتاده بود
چون نتوانسته بور باشند و شمشیر خودش نمایش بدهد . به ناچار مجبور
شدند فردیناند را به خانه اش برگردانند و تا آنجا که من می رانم او هنوز زیر
آن درخت محظوظ خودش نشسته است و خیلی آرام مشغول بو کردن گلهای
البته خیلی هم راضی و خوشحال است -

پایان

ترجمه : گلنار صهبا

قسمتی از نامه دکتر جیاگرسی (ایادی امرالله) خطاب بکور گازنها زینا
 « نونهالان عزیز بهائی در سرزمین های مختلف : صمیمانه از شما تقدیر می کنم
 برای سعی و کوشش دافعتان در راه آشنایی و دوستی با یکدیگر به توسط نامه نگا
 این اقدام شما به ایجاد عشق و محبت و دوستی صمیمانه در بین نونهالان دنیا
 کمک می کند .

نقشه عظیم حضرت بهاء الله این است که تمام مردم دنیا در یک دین واحد
 باهم متحده و دوست باشند و شما با این اقدام کمک بزرگی در راه تحقق
 این نقشه روحانی فرمودید »

لجه کودکان سنت کارلو که عبارتند از :

مارک ۱۰ ساله منشی

اریک ۶ ساله صندوقدار

دانیال ۶ ساله عضو

از کودکان بهائی تقاضا می کنند که با کودکان عزیز بهائی در تمام دنیا به
 توسط این آدرس مکاتبه کنند -

GO MRS. P. BODANSEN
 FLOR PALACE.
 MONTE-CARLO, 8. FRANCE

ترجمه از اخبار امری افريقيا شماره ۱ سال ۱۲۸ بدیع

صفحه خودتان



بچه‌ها الله ابی . باکل دوستم شیرزاد نوری دهمراه با او برای آمدن عید رضوان . و بهار . گل‌ها و این
ذی‌بافی شادی می‌کنیم :

شادی کنیم ، شادی کنیم آمد عید رضوان دیدن کنیم ، دیدن کنیم ما به صفای ایمان
تبریک می‌گیم هم به شما ، هم به بابا و ماما هر که بساعیدی بدء می‌دیم براه بیزدان
مثل همیشه بگذرید ابتدا از دنیا فراز دوستان مهاج عزیز نام ببرم . نوید همتی که مهاج
اسکان‌تلنداست و نمایندۀ بچه‌های درس اخلاق اهواز در نورت بردیک اسکان‌تلندا
از او بخاطر لطفش تکرمیکنم و امیدوارم موفق باشد ، و همچنین از دوست مهاجر و یگری
ما را تجوانمردی از تولنس ، که امیدوارم همیشه موفق باشد و دوستی من و همه‌ی بچه‌ها
ایرانی را پذیرد . بعد باید از پیام سلطنت خواه قشیرکنم که همیشه باد منست و برای
اینکه همیشه تا این حد کوشاست با او تبریک می‌گوییم و امیدوارم از این بعد هم موفق باشد .

این شعر و نقاشی را هم نادیا برآقی از درگز فرستاده :

یکی بود، یکی نبود

یکی گلی بود، یک دوستی داشت

اسم دوستش پروانه بود

پروانه ناز و قشنگ

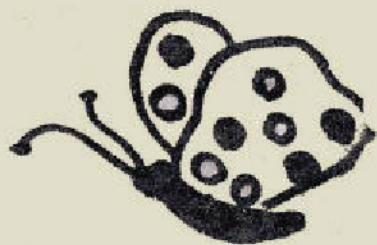
دو بال داشت و دوشاخک

دو تا بالش سفید بود

دو تا شاخکش سیاه بود

برای برای هین خوشگلی

محبوب بچه ها بود



ترمه یعنی از این دوست خوب و عزیزم باز هم بیار من بوده و یک شعر خیلی
قشنگ بنام دخواهر فرستاده جیبیه قاسی هم از مرودشت یک نقاشی قشنگ
فرستاده که در نمایشگاه خواهم گذاشت امیدوارم مراد دوست خودش بیاند

این بچه ها در ماه گذشته برای نمایشگاه نقاشی فرستاده اند
 ممتاز بهادری (میاندوآب) - سهیل محبوبی و شایسته سنائی (شاهی) کاووس اقراری - امید زمانی و
 رافت ثابتی و جاوید پارسا (گنبد کاووس) - املیا صادقی (اصفهان) - هیلد اعیانی (گرگان)
 شهرام اسکندری (رفیع) سمند روشن ضمیر (شهرود) محمود فروغی (آبادان) عطاء الله
 رجبی دپر نیاز منظومی - مینا حیدریان - فردیز رافی - سهیلا نظام آبادی - سیما و سعید زهرائی و کیا
 پور
 کلستانی - مهرانوش محمدی دایرج خلیلی - سهیلا رجبی و مازینا مهرآئین - بهروز حیاتی و محمود مسما
 و سیاوش روحانی و مهرداد سنائی و بهزاد جمشیدی و فرهاد رژانی و میترا اسکندری و ندا مهندسی
 و شیرین آرای و پیام جاودان و فربیا پیروز مندی و رؤیا روحانی و افشین ملکی و نادر پور رحیمی
 ولی لی رؤوفیان و هدیه صمیمی و میترا اسبقی و رامونا خاضعی و همارستگاری و سورابه مهابغی
 و خشا یار فرقانی دپرمان جاودان و فرزانه سنائی و ناهید محمدی و سعید و پری خیم نیا و نوشین
 و سیمین جلالی در درج انگیز چنگیزی و صدیق اسفندیاری و سعید عطائی و نداء عمومی و شهره نادری
 و لیندا منوچهری و فرشاد فخریزی و شهرود نیکخواه و شاهرخ آفانی (طهران)
 این بچه های عزیزهم شعرو راستان فرستاده اند که به ترتیب از آنها استفاده خواهد شد
 فلور چنگیزی و فربیا کشاورز دهبر و سیما عبد الحمیدی (رشت) شهناز صفرزادگان (بابل)
 مهرنوش پیمان (سنندج) ریحانه خاضع (شهرود) پیمان مجتبیان (مجنورد) فربیا کلبارانی
 و فرزانه نعیمی (بند رعباس) سوسن خان محمدی و رؤیا نیازی مقدم و عطاء الله هفّاف و مهشید لامع
 و بهروز جمشیدی و فرشید پویا (طهران) بهنام فلاحت و بیژن محمدی (مرود) مهوش فردوسی (اصفهان)
 ش - تبرک و عرفان الله معصوم میلانی (بهنیر) فاریس سنائی (مراوغه) مهتاب رنجبر (کرم انشام) زینبده
 (خرمیر) فواره روحانی (میاندوآب) فرشید رهادی (خاش) زری اقراری (گنبد کاووس) شهرام اسکندری (رفیع)
 الهام حمزه (مشهد) فرهمند میثاقیان و شهین صمیمی (شاهی) ☆

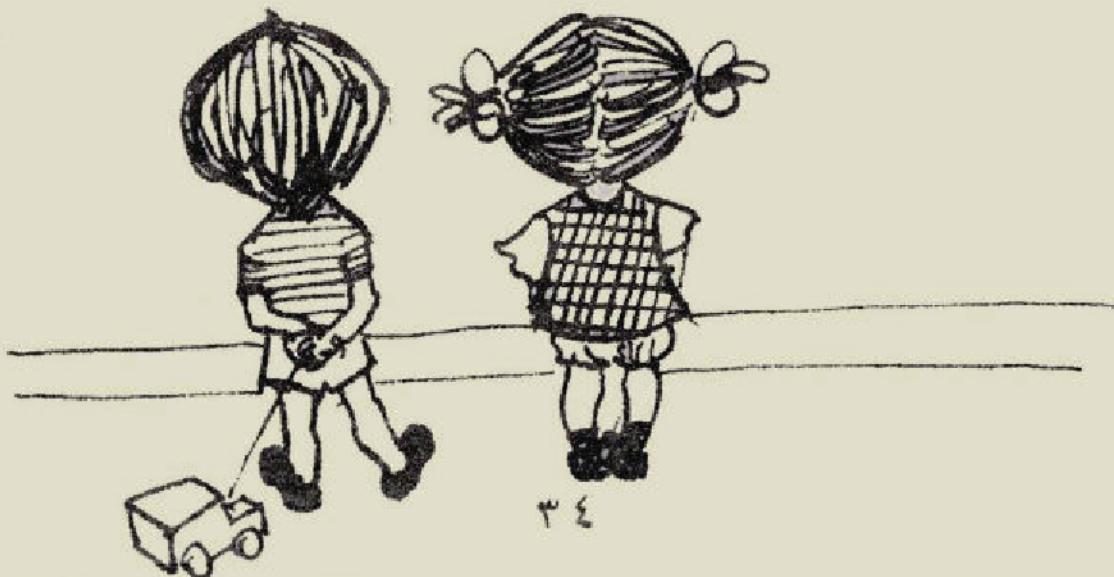
دوستهای خوب

ستاره و سعید در شهر کوچکی زندگی کردند و دوستان زیاد و خوبی داشتند. بعد از مدتی خانواده‌ی دیگری به همسایگی آنها آمدند. ستاره و سعید یکروز که بچه‌های همسایه‌ی نازه، مهران و مهرداد، پوران و پوری را دیدند به آنها سلام کردند و بعد از مدتی صحبت قوارگذاشتند که فودا کنار جوی آب با غ پشت خلفشان پهلوی درخت گرد وی بلند دورهم جمع بثوند، تا باهم بیشتر آشناسوند و بازی کنند. ستاره و سعید وقتی به آنجا رسیدند همه بچه‌ها آمده بودند. ستاره و سعید به طرف آنها برویدند. مدّی صحبت کردند و قدم زدند. ناگهان مهران و مهرداد نگاهی بهم کردند. و با درونکه چوب دنبال ستاره و سعید کردند و چند ضربه‌ی حکم به آنها زدند. و بعد هم خنده کنان فریار کردند. ستاره و سعید بسیار تعجب کردند و معنی این کار را نفهمیدند. ستاره با تعجب به سعید گفت: ما که قصد بدی نداشتیم، چرا اینها این کار را کردند. چرا مانلای نکنیم. اما سعید گفت: نه نه. مگرنه اینکه ما از کنک خود را نداریم و آنها بظیرمان بچه‌های بدی آمدند، پس اگر ما هم تلافی کنیم همین حرف آنها پشت سرمان خواهند زد. ما باید به آنها بفهمانیم که می‌خواهیم باهم دوست باشیم، باهم بازی کنیم و عاقبت ستاره را هنی شد.

فرداصیح جشن مدرسه بود. ستاره و سعید لباس‌هایشان را پوشیدند. قوی کوچه مهران را دیدند. مهران اول ترسید. اما وقتی دید که ستاره و سعید با او کاری ندارند. جلو آمد و به آنها گفت: بچه‌های من الان از مدرسه می‌آیم. جشن امروز بهم خود دو قوارشد که فودا صیح باشد، شما هم فودا بروید ستاره و سعید

به خانه برگشتند و فردا بمدرسه رفتند اما از جشن خبری نبود . در بان به آنها گفت
مگر خواب بودید . جشن دیر و زبور و تمام شد . بچه ها بسیار ناراحت شدند .
چرا مهران به آنها بازم دروغ گفته بود . ستاره می گفت : این بار دیگر باید تلافی
کنیم . اما سعید مخالف بود .

چند روز گذشت . از مهران و مهرداد در مدرسه خبری نبود . بچه ها فهمیدند
که آنها امراض شده اند . قرار گذاشتند که به عبادت مهران و مهرداد بروند . و
رفتند و تمام تکاليف مدرسه را هم به آنها گفتند . مهران و مهرداد درخت خواه
بورند و هیچ نگفتند . دو روز بعد که مهران و مهرداد بمدرسه آمدند کناری یستا
و بازی بچه ها را تماشای کردند . بعد از چند دقیقه . سعید از بازی دست
برداشت . رو به مهران کرد و گفت : بازی می کنید ؟ مهران جوا بداد : بله اگر
شما بخواهید . از فردا سعید و ستاره دو دوست تازه هم پیدا کرده بودند و همیشه
با هم بورند و با هم بازی می کردند و تکاليف شان را با هم انجام میدادند .
از گیتی وحدت و سهپلا حقيقة بین که این داستان را نوشته اند متشکرم و بآنها
اطلاع میدهم که از همکاران همیشگی و رقا هستند .



میترا و روح الله چنگیزی با هم دو قطعه شعر فوستاده اند که یکی رامی خوانیم

ای کودکان زیبا	خوش اخلاق و دلربا
دستورات الهی	دهد نوری بجانها
عمل کنید عزیزان	دستور پاک یزدان
چراغ راهنمائی است	برای کورونادان
درس اخلاق می خوانیم	اگر عمل نمائیم
خوش نود گردد از ما	ولی امر ا بها
تقدیرو کنیم از ورقا	زیاد شده هوش ما
چون ورقا را میدانیم	همه چیز را میدانیم
طرفداران ورقا	هم می تراهم روح الله

داین شعر را هم شهرداد احمدزادگان

از شاهی فوستاده

تو ورقای بچه هائی	دوست عزیز مالکی
مثل گل است برکت	این حرفها سی قشنگ
ورقا خوب و ماما نی	تادنیا هست بمانی
ای دوست مثل ما هم	هیشه چشم براهم
آخر مگر کجایی	که گاهی دیر می آئی

امیدوارم که دیگر هیچ وقت «ورقا» دیر بدست کسی نرسد . با مید دیدار

ورقا

خبر مهم

نمایشگاه نقاشی دوستان ورقا آخرادی بهشت ماه در محل باغ ترمه
بمدت ۱۵ روز تشکیل خواهد شد.

در این مدت آثاری از دوستان ورقا در سراسرا بران به نمایش گذاشته شود. این
نمایشگاه بسا بر شهرستانها نیز فرستاده خواهد شد. منتظر اعلان برندهای مسابقه
نقاشی باشید.







رُوْجَّا



